



کودکی در لباس مردانه

O رایکا بامداد

(سن خدمت وظیفه)، زمانی که هنوز از فراغت کودکی دور نشده، وارد دنیایی می‌شود که قوانین آن، به کلی با قوانین دنیای قبلی او فرق می‌کند؛ آن هم مثلاً در شرایطی جنگی و خشن که در هر چیز، خشکی و سلسله مراتبی وجود دارد که می‌بایست بی‌قید و شرط به آن احترام گذاشت و از آن تبعیت کرد. بی‌گمان او دچار یأس و سرخوردگی می‌شود و ممکن است در ادامه نیز با احساس دایمی پوچی دست به گریبان باشد. او که تازه پا به مرحله‌ای جدید گذاشته است، ناگهان حس می‌کند که به دنیایی پرتاب شده که با دنیای قبلی او اساساً متضاد است. به این ترتیب، رشته‌های ارتباط او با گذشته، ناگهان قطع می‌شود و احساس تضاد و تناقض در او رشد می‌کند. این جا وی احساس می‌کند که وجودش دو پاره است و قادر نیست از درون، خود را با دنیای جدید وفق دهد و در بیرون، آن چه از او انتظار دارند، باشد.

این توصیفات دربارهٔ یک «او»ی مثالی بود که در فاصله‌ای اندک (یک سال)، با دو دنیای متفاوت و متضاد روبه‌رو می‌شود و طبیعی است که نمی‌تواند خودش را با محیط جدید وفق دهد. البته این بحث، تا بدین حد کلیت ندارد. مثلاً اگر آن کودک یک فرد برون‌گرا باشد، ممکن است دقیقاً برعکس عمل کند و محیط رسمی یا جنگی خدمت، فضای مناسبی برای او باشد تا به بروز هیجانات و احساسات سرکوب شدهٔ خود بپردازد و با وفق دادن خود با نظام خشک و سلسله مراتبی، به راحتی به شخصیت جدیدی در خود برسد. اما این جا ما با یک «او»ی درون‌گرا، مانند قهرمان رمان «پل

گیلیان رابین اشتاین، نویسنده رمان «شیاطین فضا»، در جایی می‌گوید: «خیلی وقت‌ها نوجوانی، سنی ساختگی است که جامعه ما آن را بنا کرده است». به این قول اگر استاندارد جهانی یونیسف را بیفزاییم که سن بلوغ را از هجده سالگی به بعد دانسته و هر انسانی، چه دختر و یا پسر را تا هجده سالگی کودک می‌داند، کمی به مطلب مورد نظر نزدیک شده‌ایم.

«پل معلق» رمانی است که شاید به سبب درونمایه و دغدغه‌هایی که در آن مطرح می‌شود، بیشتر بزرگسالان به نظر برسد تا رمانی برای نوجوانان، اما در پشت تمام این دغدغه‌ها که گاه کاملاً روشنفکرماناانه و حتی با ادعاهایی خام طرح می‌شود - مثلاً راوی، رنج قهرمان را ناشی از بسیار دانستن او و ندانستن دیگران می‌داند-، نکته‌ای نهفته است که این اثر را بیشتر به رمان نوجوان تبدیل می‌کند تا رمانی بزرگسالانه.

کسانی که به شکل‌های مختلف با کودک و نوجوان و یا با مسایل گوناگون مثل روانشناسی و آسیب‌شناسی کودک و نوجوان آشنایی دارند، می‌دانند اگرچه میان یک کودک نه ساله، یک نوجوان پانزده ساله و یک جوان هجده ساله تفاوت‌های روحی، روانی و فیزیکی بسیاری وجود دارد و نیازهای عاطفی هر کدام به گونه‌ای متفاوت است، در اصل داشتن نیازهای عاطفی و روانی، به عنوان بارزترین و برجسته‌ترین نیاز دوران خود، همگی با هم مشترک هستند. حال کودکی را در نظر بیاوریم (با احتساب همان استاندارد جهانی) که ناگهان در نوزده سالگی



- O عنوان کتاب: پل معلق
- O نویسنده: محمدرضا بایرامی
- O ناشر: افق
- O نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- O شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
- O تعداد صفحات: ۱۳۲ صفحه
- O بها: ۹۰۰ تومان

معلق»، روبه‌رو هستیم.

«پل معلق»، نوشته «محمد رضا بایرامی»، روایت زمان حال و گذشته سربازی است که به طور همزمان و موازی با هم، تا آخر رمان پیش می‌روند، اما هر کدام به گونه‌ای از قبل تمام شده و به پایان رسیده‌اند. زمان حال او، وضعیتی تلخ و ناامیدکننده است. او در زمان حال که امید هر حرکت و جریان تازه‌ای در آن پوچ و بی‌پهوده است، به کاری عبث مشغول است و سایه مرگ را هر لحظه، به شکل بمب و راکت و گلوله بالای سر خود می‌بیند. این جا موقعیتی برزخی است که در فضای خدمت او نمود پیدا می‌کند. او به مرور خاطرات پراکنده خود می‌پردازد، اما وضعیت او در گذشته نیز دست کمی از موقعیت اکنون او ندارد. روایت رمان، دایم میان زمان حال و گذشته سرباز در رفت و آمد است و به این صورت، ما با جزییات و مدارک دیگری از وضع حال قهرمان مواجه می‌شویم. با حرکت در گذشته قهرمان رمان، غیر از این که با بافت



عنوان «پل معلق»

که تمهیدی تکرار شونده در تمام طول رمان است، بار معنایی و استعاری متعددی را بر دوش می‌کشد. پل غیر از این که در آن جغرافیا، نقش استراتژیک و حماسی ایفا می‌کند، جاده یا مسیری است که قهرمان را از وضعیت بغرنج و غیرقابل تحمل جنگی نجات می‌دهد و گویی هر مسیر ممکن که او را به سمت زندگی واقعی می‌برد، از روی این پل می‌گذرد

شخصیت وی و عکس‌العمل‌های او در قبال واقعیت‌های بیرونی آشنا می‌شویم. به تاثیراتی که این واقعیت‌های زندگی بر ذهن و روح او گذاشته‌اند نیز پی می‌بریم. در این رجعت از گذشته به زمان حال، وضعیت‌های مختلف دو دوره را با محیط و فضای حال قیاس می‌کنیم و

ای کاش بسیاری از توصیف‌های این رمان حذف می‌شد و نویسنده، قهرمان‌ها را در وضعیت‌های کنش‌گرانه و قصوی، به جای توضیح و توصیف ذهنیات آنان قرار می‌داد تا این رمان از هر حیث کامل شود

ضمایر مشترک و تطبیقی بسیاری برای مکان‌ها و شخصیت‌های رمان به دست می‌آوریم. ما با روند داستانی حال قهرمان پیش می‌رویم، اما در خلال آن با پاره‌هایی از داستان‌های گوناگون روبه‌رو می‌شویم که طی بسط رمان، تمام جریان‌های ذهنی و عینی سرباز را در برمی‌گیرد.

او این یادآوری‌های پراکنده را در دفترچه کوچکی می‌نویسد: دفترچه‌ای که بعداً تنها سند باقی از هویت او به حساب می‌آید. البته، نقل آن خاطرات با تمهید نوشته شدن، صورتی واقعی و قطعیتی غیرقابل انکار به ماجراها و حوادث رخ داده می‌دهد که باورپذیری را در ذهن مخاطب افزایش می‌دهد. فراموش نکنیم او درجایی است که هویت افراد، به صورت گدھایی روی پلاک‌های فلزی شناسایی می‌شود و این دفترچه خاطرات که همیشه در خطر نابودی است، تنها برگ هویت قهرمان محسوب می‌شود. در معرض خطر بودن این دفترچه، با خاطرات پراکنده‌ای که در آن ثبت شده، تجسمی از شخصیت قهرمان است.

سرباز قادر نیست با کسی به طور موفق ارتباط بگیرد و معمولاً سکوت می‌کند. سکوت او گاهی چنان طولانی و آزاردهنده می‌شود که همه اطرافیان را دچار ملال می‌کند. حتی فرمانده او نیز که طبق عادت همه فرماندهان، سرباز را مطیع و ساکت می‌خواهند، از سکوت و خاموشی ملال آور او شاک می‌شود و او را در موقعیت‌هایی جبری قرار می‌دهد که ناچار مهر سکوت را بشکنند و سر به اعتراض بگذارند. ولی معمولاً به این کار هم موفق نمی‌شود. او قادر به نقش بازی کردن نیست و در واقع، حتی از پس بازی کردن نقش خودش هم به درستی بر نمی‌آید. به

عبارتی، نمی‌تواند یا نمی‌خواهد آن طور که دیگران از او انتظار دارند، باشد. ظاهراً مشکل او این است که بیشتر از بقیه می‌داند و هر وقت هم لب به شکایت می‌گشاید، یا از ندانستن دیگران شاک می‌کند یا از زیاد دانستن خود. در پاره‌هایی از روایت گذشته او، زمانی که

باخواهرش که به زودی در اثر بیماری خواهد مرد، به گردش می‌رود، نمی‌تواند تأثیر واقع‌های را که به زودی رخ



می‌دهد، از خودش دور کند و یا به خواهر نشان ندهد. او در یک وضعیت آنی، ناتوانی‌اش را لو می‌دهد؛ آن‌ها مجسمه‌های کوچکی خریده‌اند و به شکل‌های آنها حسابی خندیده‌اند - پیداست که هر دو خواهان بازگشت به دنیای کودکی هستند - قاعدتاً نباید مجسمه‌ها را فراموش کنند، اما آن‌ها مجسمه را در مغازه دیگری جا می‌گذارند. پیداست که هر دو دنبال راه گریز می‌گردند و آن شوخی و خنده‌ها، در واقع گریزی ناخواسته، اما ناموفق در مقابل آن واقعیت محتوم است که در پیش رو دارند. هر دو سعی می‌کنند چهره مایوس و ناامید خود را از یکدیگر پنهان کنند؛ همان شخصیتی که قبل از رسیدن مرگ، آن را پذیرفته‌اند. خواهر در ردیف اولین خاطراتی است که برادر به یاد می‌آورد؛ زیرا که اکنون او را از دست داده و قبل از آن هم از دست دادن او را ناگزیر و حتمی می‌دانسته است. در ضمن، او تنها کسی هست که سرباز با به خاطر آوردن او، می‌تواند به گذشته خود نقب بزند. پس او در وجود خودش، به بازآفرینی زندگی از دست رفته مشغول است؛ خاطرات خود را مرور می‌کند و به دنبال یادآوری چیزهایی است که روزگاری متعلق به وی بوده‌اند؛ چیزهایی که بتواند به عشق آن‌ها زندگی را ادامه بدهد یا دشواری پرت افتادن در گوشه‌ای و ترس از فراموش شدن را تحمل کند. او شخصیتی نیست که در برابر موقعیت‌ها، به گونه‌ای در وضعیت وجودی (اکزیستشال) قرار بگیرد و روند ماهیتی‌اش کم کم ساخته شود، بلکه او شخصیتی قوام گرفته است که از لحظه شروع رمان، تخریب او و دنیایش شروع می‌شود که البته علت آن، در محیط پیرامون اوست.

عنوان «پل معلق» که تمهیدی تکرار شونده در تمام طول رمان است، بار معنایی و استعاری متعددی را بر دوش می‌کشد. پل غیر از این که در آن جغرافیا، نقش استراتژیک و حماسی ایفا

می‌کند، جاده یا مسیری است که قهرمان را از وضعیت بغرنج و غیرقابل تحمل جنگی نجات می‌دهد و گویی هر مسیر ممکن که او را به سمت زندگی واقعی می‌برد، از روی این پل می‌گذرد. این مثال در تمثیل دهکده‌ای در آن طرف پل، نمود پیدا می‌کند: «می‌دانست که اگر از روی پلی بگذرد و خط را بگیرد و برود، درست از وسط آبادی سر درمی‌آورد. قبلاً دیده بود و حالا ده جلوی رویش بود» گویی حرکت او و گذشتن از پل، تمام نیاز او به رهایی و آزادی است؛ چیزی که در آن گوشه پرت افتاده، حتی برای دقایقی اندک هم نمی‌تواند به دست بیاورد. این پل شکل‌های معنایی دیگری هم دارد.

پل برای سرباز، حکم خط ارتباطی او با گذشته و خاطراتش است. تمام چیزهایی که می‌تواند به خاطر آن‌ها امید به برگشتن داشته باشد؛ وقتی که خبر ویرانی پل به گوش او می‌رسد، به نوعی تخریب دوباره شخصیت او آغاز می‌شود و یک‌سره امید بازگشت به گذشته و خاطراتش را حتی در ذهن و خیال، از دست می‌دهد. پلی که ویران می‌شود، ارتباط سرباز است با ماهیت گذشته خود که قطع می‌شود و گویی هر گام که او به جلوتر برمی‌دارد، از سر ناگزیری و اجبار است؛ چرا که جای پای قبلی او بلافاصله پاک می‌شود. این ناگزیری را در تمام قسمت‌های رمان می‌توانیم ببینیم. گاهی حس می‌کنیم که قهرمان داستان، به عمد چنین وضعیتی را برای خود می‌خواهد؛ اندیشه‌ای که اگر نگوییم مازوخیستی است، باید بگوییم از سر میل به مرگ و نابودی است.

درواقع، او با رفتار و ذهنیتش، پایان کار همه چیز و همه کس را می‌خواهد. همان‌طور که گفتیم، ضمائر مشترک و تطبیقی بسیاری برای مکان‌ها و شخصیت‌های رمان وجود دارد؛ از جمله نقش دفترچه خاطرات برای سرباز که در جایی، برگه‌های هویت اوست، در جایی تمام ارجاع به گذشته و تاریخچه محدود قهرمان را در خود دارد و سپس در جای دیگری، تجسمی از شخصیت قهرمان می‌شود. پل نیز در این رمان، نوعی شخصیت پیدا می‌کند که مخاطب در وضعیت‌های مختلف، موقعیت معلق و در خطر نابودی بودن آن را با شخصیت قهرمان یکی می‌پندارد. معنای معلق را که به پل اضافه می‌کنیم، همه آن معانی استعاری و رمزی که برای پل در ذهن خود می‌آوریم، یک‌باره نقش دوگانه و درست به معنای دقیق کلمه، نقش معلق و نامعلوم به خود می‌گیرد و چنین هویت دوگانه‌ای را نه تنها به قهرمان که حتی به عناصر

فیزیکی و جغرافیایی رمان هم می‌دهد. از ابتدای رمان تا پایان، مشاهده می‌کنیم که شخصیت‌ها، موقعیت جغرافیایی و حتی خاطراتی که سرباز در دفترچه خود می‌نویسد، در عین حال که هر کدام به گونه‌ای با هم در پیوندند و مانند پل به هم مربوط و دارای رابطه علت و معلولی‌اند، همگی به نوعی به وضعیت برزخی و نامعلوم دچارند. سرباز، مستأصل و ناامید، در وضعیتی قرار گرفته است که نه می‌تواند گذشته خود را بازیابی کند - و هرچه هم که به یاد می‌آورد، فضایی سرد و سیاه از خود و بقیه خانواده‌اش هست - و نه می‌تواند در پیش‌بینی آینده‌اش نقطه امیدی جست و جو کند. جغرافیا نیز که با دیگر عناصر و شخصیت‌های رمان ارتباطی عمیق و تأثیرگذار دارد، در وضعیتی جنگی و آخرالزمانی قرار دارد؛ یک لحظه آرام و یک لحظه باران گلوله و مرگ بر آن می‌بارد.

آن‌جا جایی باثبات و هویت‌مند نیست که آدم‌های رمان هم به تبع آن، احساس هویت کنند و قایل به هدفی برای خود باشند. دیگر شخصیت‌های رمان نیز چنین وضعیتی برزخی را تجربه می‌کنند. مثلاً نیلوفر، خواهر راوی که متوجه احتمال مرگ قریب‌الوقوع خود می‌شود - مرگی که معمولاً آدم را به طور ناگهانی غافلگیر می‌کند، اما برای او ذره ذره و نفس‌گیر پیش می‌آید - و این کابوس، برادر نیلوفر را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. پل در

نهایت، زنجیره‌ای است که قهرمان را به دنیای گذشته خود پیوند می‌دهد؛ آن‌جا که می‌تواند خودآگاهی و پیوندی لرزان با هویت خود را بجوید. وقتی او پس از مدت‌ها نوشتن، دفترچه خاطرات خود را برمی‌دارد و شروع به خواندن می‌کند - انگار به دنبال واقعه‌ای می‌گردد که آن را نمی‌یابد - اما درواقع، به گذشته خود است که نمی‌تواند پل بزند و دری را جست‌وجو می‌کند که برای غرق شدن در آن دنیای خیالی، به آن نیاز دارد: «برگشتی نمی‌توانست در کار باشد». وقتی می‌خواهد برای جبران این ناتوانی، دفترچه خاطراتش را نابود کند، روی پل می‌رود تا آن را به آب بیندازد: «دل زد به آب خروشانی که کوبیده می‌شد به ستون پلی که طعم شکست را چشیده بود. عقب رفت، جلو آمد، خم شد روی نرده، اما دستش توی هوا خشکید». سرباز روی پلی قرار می‌گیرد که درست مثل خود او طعم شکست را تجربه کرده است؛ پل

شکل همزادی را برای قهرمان بازی می‌کند که حیات و استواری هر یک، به حیات و استواری دیگری بسته است.

اما از نکات منفی این رمان، روایت کلامی و توصیفی آن است. زمانی که راوی می‌خواهد ما را به ذهنیات قهرمان نزدیک کند و توضیح بدهد که محیط، از نگاه او چگونه است، به جای به نمایش درآوردن و خلق لحظه‌های «وضعیت وجودی»، به توصیف کردن و صفت و موصوف‌سازی روی می‌آورد. هم‌چنین، به نظر می‌رسد که راوی، برای توصیف راحت‌تر در قالب دانای کل فرومی‌رود و حتی گاهی به اشتباه، با زبان شکسته رمان



زمانی که راوی می‌خواهد ما را به ذهنیات قهرمان نزدیک کند و توضیح بدهد که محیط، از نگاه او چگونه است، به جای به نمایش درآوردن و خلق لحظه‌های «وضعیت وجودی»، به توصیف کردن و موصوف‌سازی روی می‌آورد

را روایت می‌کند. راوی که سوم شخصی است که به دانای کل تبدیل شده، چنان برخی قسمت‌ها را با ذهنیت خام توصیف می‌کند که انگار با ذهن قهرمان درهم آمیخته است و راوی دانای کل، ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه قهرمان را تصرف کرده و فقط به صدای ذهن قهرمان تبدیل شده است. این گذشتن از حریم، در مورد اشخاص دیگر رمان هم رخ داده است. در صورتی که زاویه دید، یک زاویه دید بیرونی است، یعنی راوی مانند دوربینی است که در پشت سر قهرمان حرکت می‌کند، اما قادر است ذهن شخصیت‌های رمان را بخواند. نکته آخر این که ای کاش بسیاری از توصیف‌های این رمان حذف می‌شد و نویسنده، قهرمان‌ها را در وضعیت‌های کنش‌گرانه و قصوی، به جای توضیح و توصیف ذهنیات آنان قرار می‌داد تا این رمان از هر حیث کامل شود.